# ۱۵. توحید صدوق (۱۴۰۲/۱۱/۱۱)

سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - چهارشنبه، ۱۱ بهمن ۱۴۰۲

- پیشگفتار (چکیده)
- شرح فقره‌ی «وبالشهادتين يدخلون الجنة ، وبالصلاة ينالون الرحمة»
  - ولایت امیرمومنان علی علیه السلام معیار واقعی وارد شدن به جنت
  - صلوات بر نبی اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، علّت کمال بهشت
- تناسب قرائت آیات قرآن و صلوات با درجات بهشت
- ارتباط درجه‌ی بهشت با عقول مومنین
- سند متصل روایت جاثلیق در کتاب «نفس الرحمن فی فضائل سلمان»
- فضیلت حفظ آیات قرآن
- عمل به تکالیف ظاهری و رسیدن به بواطن عالیه

# پیشگفتار (چکیده)

شرح فقر «وبالشهادتين يدخلون الجنة وبالصلاة ينالون الرحمة»

شهادت ثالثه، معیار واقعی دخول به بهشت؛ درجات بهشت و رابطه آن با عقل، صلوات و قرائت آیات؛ تکالیف ظاهری و رسیدن به بواطن عالیه.

شرح فقرهى «وباللشهادتين يدخلون الجنة ، وبالصلاة ينالون الرحمة»

# ولایت امیرمومنان علی علیه السلام معیار واقعی ورود به جنت

در شرح صفحه‌ی هفتاد و سوم بودیم. حضرت علیه السلام فرمودند:

> «وبالشهادتين يدخلون الجنة ، وبالصلاة ينالون الرحمة ، فأكثروا من الصلاة على نبيكم وآله ، إنّ اللّه وملائكته يصلون على النبي يا أيها الذين آمنوا صلّوا عليه وسلموا تسليما»[1].

حضرت علیه السلام با حمد الهی شروع کردند و بعد شهادتین را گفتند، توصیفی هم برای شهادتین آوردند، حال از آثار آن و مراحل بعدی صحبت می‌فرمایند. می‌فرمایند: با شهادتینی که توصیف کردم، مردم وارد بهشت می‌شوند اما با صلوات فرستادن بر پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله، به رحمت می‌رسند.

ظاهراً شبیه همین چیزهایی است که در تشهد هست، در صلات میت هست؛ شما که بر میت نماز می‌خوانید، بعد از تکبیری چه می‌گویید؟؛ شهادتان را می‌گویید. در تکبیر دوم، صلوات می‌فرستید. ترتیبش به این صورت است. شهادتان، صلوات، بعد هم استغفار برای مؤمنین و مومنات و بعد هم استغفار برای میت حاضر. در تشهد هم، همینطور است. اول شهادتان را می‌گویید، بعد از شهادتان صلوات است. خُب، حضرت رمز این ترتیب را در اینجا بیان فرموده‌اند. می‌گویند: اصل شهادتان «یدخلون الجنة»، این میخ کار است که به وسیله‌ی آن وارد بهشت می‌شوند. وقتی وارد بهشت شدند، به چه صورت است؟ بهشت، یک سرزمین و یک باغی نیست که همه در کنار هم بنشینند.

این جور یادم می‌آید که حضرت علیه السلام فرمودند: نگویید جنت و نار؛ بهشت و جهنم نگویید. «و للّه هی درجات»؛ بهشت و جهنم درجات دارد. در یک باغ تفریحی همه در کنار هم نشسته‌اند. در این باغ فیزیکی، همه در عرض هم هستند، در کنار هم می‌نشینند. اما در جنات در کنار هم نیستند. در درجات هستند. بعد حضرت علیه السلام فرمودند: بالاتری‌ها می‌توانند سراغ پایینتری‌ها بیایند، اما پایینتری‌ها نمی‌توانند بالاتر بروند. قدرت وجودی را ندارند که به مرتبه‌ی بالاتر بروند.

لذا حضرت علیه السلام فرمودند: «وبالشهادتين يدخلون الجنة»؛ کسی شهادتان را گفت وارد بهشت می‌شود. ولو شهادت به ولایت نباشد؟ یا باشد؟ این روایت را مکرر گفته‌ام، ولی زیبا است و تکرار آن خوب است، «وهو المسک ما کررته». به حضرت علیه السلام عرض کرد: یابن رسول

اللّه این حدیث از جد شما درست است که فرمودند: «من کان آخرُ کلامِهِ لا إله إلاّ اللّه دخل الجنّة»[2]

ای «مَنْ شَهِدَ أنْ لا إله إلاّ اللّه عِنْدَ مَوْتِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ»[3]. حضرت علیه السلام فرمودند: درست است. «لا اله الاّ اللّه» بگویی حتی شهادتان هم نه. حتی یک شهادت به توحید هم بدهد، وارد بهشت می‌شود. «لا إله إلاّ اللّه حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذابي فَلَمّا مَرَّتِ الرّاحِلَةُ نادانا بِشُرُوطِها و أَنا مِنْ شُرُوطِها»[4]. در اینجا هم می‌فرمایند: «وبالشهادتين يدخلون الجنة».

خُب، کسی که به صرف «شهادتان» بوده است، داخل بهشت می‌شود ای نه؟ می‌گویی به حضرت علیه السلام عرض کردم صرف «لا اله الاّ اللّه» باشد، کافی است؟ حضرت علیه السلام فرمودند: بله، این حدیث درست است. می‌گویی کمی تعجب کردم و عرض کردم ما که در جامعه هستیم، خیلی‌ها را می‌بینیم که اهل ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نیستند و بر «لا اله الاّ اللّه» هم می‌میرند. مردنشان به این است. مسلمان می‌میرد. کافر و مرتد نشده‌اند. عین عبارتی که به حضرت علیه السلام عرض کرد، این بود که گفت پس این مردم چه می‌شوند؟. حضرت علیه السلام یک کلمه فرمودند: «یسلب عنهم». خیلی عجیب است. یعنی آنچه که با شرط لا از ولایت بوده است. البته گاهی است که در استضعاف است و سر جایش قبول می‌کند. این مورد محل بحث ما نیست. اما کسی که قبول نمی‌کند و شهادتان را دارد و بدون آن است، حضرت علیه السلام فرمودند: «یسلب عنه». وقتی سر وقتش شد، همین «لا اله الاّ اللّه»ای که محور دخول است، از آنها گرفته می‌شود. راوی می‌گوید: مقداری تعجب کردم و حضرت علیه السلام هم تعجب را در من یافتند. گفتم خُب، یک عمر «لا اله الاّ اللّه» گفته است، یعنی چه «یسلب عنه»؟! خُب، ذهنها مختلف است. «یسلب عنه» معنا ندارد. می‌گوید: «فاطرق ملیا» یا «وقف ملیا». خلاصه مضمونش این است که حضرت علیه السلام سر مبارکشان را پایین انداختند و چند لحظه تأمل کردند. تأملی که من همیشه می‌گویم: نمی‌دانیم حضرت علیه السلام در این چند لحظه چه کار کردند. فقط آثارش را می‌بینیم. می‌گوید: حضرت علیه السلام چند لحظه تأمل فرمودند بعد سر مبارکشان را بالا آوردند و فرمودند: اسمت چیست؟؛ می‌گوید: هر چه فکر کردم که اسم من چه بود، نمی‌دانستم. از دوران قنداق، پدر و مادرم من را صدا می‌زدند. حالا حضرت علیه السلام می‌گویند اسمت چیست، یادم نیامد که نیامد. بعد حضرت علیه السلام فرمودند: حالا دیدی چطور «یسلب عنهم»؟! تو اسمت یادت می‌رود، آنها هم سر وقتش فراموش می‌کنند.

منظور اینکه در دستگاه روایات اولیای خدا، «لا اله الا اللّه» برای دخول به جنت کافی است. در این جا هم حضرت علیه السلام می‌فرمایند شهادتان کافی است، یعنی آن شهادتانی که می‌ماند و به همراه خودش عاقبت به خیری را دارد.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید،ج ۱، ص ۷۳.

[2]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۲۴۱.

[3]. همان، ج ۷۸، ص ۲۳۶.

[4]. شیخ صدوق، الأمالی، ج ۱، ص ۲۳۵.

# صلوات بر نبی اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، علّت کمال بهشت

«یدخلون الجنه»؛ با این شهادتان وارد بهشت می‌شوند. «وبالصلاة ینالون الرحمة»؛ حالا که وارد بهشت شدند، حالا صحبت درجات بهشت می‌شود. «الرحمة» در اینجا همان رحمت خاصه رحیمیه‌ای است که افراد مختلف در بهشت دارند.

شاگرد: صلات، به‌معنای عمل جوارحی خاص نیست؟

استاد: خیر؛ چون در نبالش می‌گویند: «فأكثروا من الصلاة علی نبيكم»، منظور نماز نیست.

پس فعلاً ما از عبارت این را می‌فهمیم. اگر معنای دیگری از عبارت به ذهن شریف شما می‌آید، بفرمایید.

شاگرد: رحمت، درجه‌ای بالاتر از اصل دخول به بهشت است؟

استاد: بله؛ یک رحمت رحمانیه هست که در برخی از جاها به اصل الوجود تعبیر می‌کنند. کسی هم که در جهنم است، مخلوق خداوند هست. از مخلوق خداوند بودن که خارج نشده است. اصل فیض وجود را دارد. ولو در جهنم است. این بسط رحمت رحمانیه به‌معنای اصل افاضه‌ی وجود است؛ هدیه‌ی بسیطه‌ی اشیاء که در همه جا هست. اما رحمت رحیمیه، یعنی آن رحمت خاصه‌ای که کمال است. لبس بعد اللبس است. هدیه‌ی مرکبه‌ای است که کمال روی اصل وجود آن می‌آید. اینجا است که شروع می‌شود: «وبالصلاة ینالون الرحمة». لذا می‌فرمایند: «فاکثروا بالصلاة». یعنی این از آن‌هایی است که مدام بالا می‌رود. «فاکثروا» تا بالاتر بروید. «بشهادتان» اصل دخول به جنت است. با شهادتان رسیدید. اما اگر می‌خواهید بالا بروید، باید «اکثروا من الصلاة» داشته باشید. شبیه همان روایت «اقرأ و ارق»[1]. من مکرر عرض کرده‌ام. به ذهنم می‌رسد که یکی از بالاترین احادیث انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی، این حدیثی است که در کتب شیعه و سنی آمده است. در کافی شریف و کتب دیگر هست. خیلی عجیب است. هم قرآن‌شناسی است و هم انسان‌شناسی است.

---

[1]. شیخ کلینی، الکافی (چاپ اسلامیه)، ج ۲، ص ۶۰۶.

# تناسب قرائت آیات قرآن و صلوات با درجات بهشت

حضرت علیه السلام فرمودند:

> «عن سليمان بن داود المنقري عن حفص قال: سمعت موسى بن جعفر عليهما السلام يقول لرجل أتحب البقاء في الدنيا؟ فقال نعم فقال و لم؟ قال لقراءة قل هو اللّه أحد فسكت عنه فقال له بعد ساعة اي حفص من مات من أوليائنا و شيعتنا و لم يحسن القرآن علم في قبره ليرفع اللّه به من درجته فإن درجات الجنة على قدر آيات القرآن يقال له اقرأ و ارق فيقرأ ثم يرقى
> قال حفص فما رأيت أحدا أشد خوفا على نفسه من موسى بن جعفر عليهما السلام و لا أرجى الناس منه و كانت قراءته حزنا فإذا قرأ فكأنه يخاطب إنسان»
>
> **[1]**.

«فإن درجات الجنة على قدر آيات القرآن»؛ چه مضمونی! رحمت رحیمیه و درجات بهشت است. این درجات بهشت، چقدر است؟ این حدیث می‌گوید: «فإن درجات الجنة»؛ شمارهی درجات بهشت که مؤمنین بالا می‌روند، «على قدر آيات القرآن»؛ به تعداد آیات قرآن است. خُب، بعد چه؟ «يقال له اقرأ و ارق»؛ هر آیه را خواندی، بالا می‌روی. هر کدام را نخواندی، نمی‌توانی بالا بروی. معلوم می‌شود که قرائت قرآن در روز قیامت، برای خودش دم و دستگاهی دارد.

شاگرد: رابطهی صلوات با این آیات چه می‌شود؟

استاد: یعنی هر کسی صلواتش بیشتر است، درجات بالاتری دارد.

شاگرد: نسبت به آیات قرآن چه نسبتی دارد؟

استاد: روی این حسابی که گفتم، معلوم می‌شود هر کسی در کار خودش صلوات بیشتری دارد، می‌تواند آیات بیشتری را تلاوت کند. درک او از آیات قرآن بالاتر است. باز هم در روایات کافی هست. حضرت علیه السلام فرمودند: شیعیان ما اگر در معرفت قرآن و در قرائت به این معنا کم گذاشته باشند، خداوند در قبرشان ملکی را موکل می‌کند تا قرآن را به او یاد بدهد. تا اینکه وقتی روز حشر شد و در صحنه قیامت از قبر محشور شد، در درک قرآن و معرفت قرآن و حامل بودن قرآن کامل شده باشد. این خیلی فضیلت بزرگی است.

شاگرد ۲: طبق این بیان، اگر کسی توجه به قرآن می‌کند، صلواتش هم زیاد می‌شود؟

استاد: بله؛ گویا اینها یک سکه‌ی دو رو است. اگر شما یک سکه را دارید، نمی‌توانند بگویند تو که سکه را داری طرف شیر را داری یا طرف خط را داری؟ من اگر سکه دارم، دو رو دارد. سکه، یک واحد است که دو رو دارد. اینکه فرمودند: «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتّٰى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»[2]، نه یعنی «اذا ورد علی

الحوض افترقا». «حتی یردا» نه یعنی وقتی وارد شدند، جدا میشوند. این درک غلطی از این حدیث است. یعنی «انّهما لن یفترقا حتی یردا»، آن وقت رمز اینکه چرا از هم مفترق نمیشدند، روشن میشود. آن جا که آمدی میبینی که چطور «لن یفترقا». دو روی یک سکه بودند. ممکن نبود از هم جدا شوند. آنجا وقت ظهور این امر است که از هم جدا نمیشوند. لذا هر کسی صادقانه سراغ قرآن کریم برود، صادقانه سراغ اهالبیت علیهم السلام رفته است. «یهدی بعضه الی بعض» است. ممکن نیست جدا شوند، گویا یک جوهر واحد است.

شاگرد: احتمال ندارد درجات صلوات با درجات آیات فرق داشته باشد؟

استاد: احتمال دارد. اینکه ما یک تقریری کنیم که یک موازنهای باشد، ممکن است. احتمالات صفر نیست، چون ما از دستگاه نظم خبر ندارید. نه بهمعنای افتراق، بهمعنای موازنهی رتبه به رتبه، احتمالش هست، ولی خلاف ظاهر است. در ذهن من آن احتمال اضعف از این احتمال است که هر درجهای از صلات به همراه خودش درجهای از معرفت و حاملیت قرآن دارد. حال چرا؟؛ بعداً میرسیم.

شاگرد ۲: افعالی که در روایت آمده است، موید فرمایش شما است. برای جنت، «یدخلون» دارد و برای رحمت، «ینالون» دارد. گویا «ینالون» میگویی جایی هست که باید به آن برسید، اما «یدخلون»، اصل دخول است.

استاد: «یدخلون الجنة»؛ وارد بهشت میشوند، اما اینکه «ینالون الرحمة»؛ رحمت درجات بالای بهشت است که باید به آن برسند. «فاکثروا من الصلوات»؛ هر چه صلوات بیشتری داشته باشند، بالا میروند. به رحمت بالاتری میرسند.

شاگرد: این روایتی که فرمودید داخل قبر ملکی میآید و قرآن را به او یاد میدهد، به چه معنا است؟ یک وقتی آن شخص شیعه است و به بخشی از آیات قرآن عمل کرده است، یعنی میخواهد کامل‌ِکامل پیدا کند و به بالاترین درجهی بهشت برود یا اینکه او اصلاً با قرآن مانوس نبوده است؟

استاد: این فرمایش شما مطلب مهمی است. امثال من که محضر شما حرف میزنم، اهل این نیستم. ولی بعضی از چیزها را از  برخی از احادیث یادم میآید، آنها را به شما میگویم اما تأمل روی آن با خودتان باشد. ببینید حضرت علیه السلام اینجا که میفرمایند تعلیم قرآن به او میکنند، نمیگویند: «هل عملت بالقرآن؟!». عمل به قرآن یک چیزی است. همانی که الآن شما محور قرار دادید. بلکه میگویند: «اقرأ»؛ یعنی بخوان. قرائت قرآن یک چیزی است که از نظر وزنش در این دنیا پایینتر از عمل است. «رُبَّ تالٍ لِلْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ یَلْعَنُهُ»[3]، وقتی به آخرت میرویم، درست برعکس میشود؛ یعنی عمل به قرآن، رتبهاش پایینتر از قرائت قرآن است. این چیزی هم که خدمت شما میگویم، از یک حدیث است. مکرر از آن صحبت شده است. یادآوری است. در بحارالانوار یک روایت خیلی زیبایی هست. در مورد حال جابر است. قبلاً جابر بن یزید میگفتم، اما برای جابر بن عبدالله است. وقتی صحبت میشود و حضرت علیه السلام میخواهند از جابر تجلیل کنند، میفرمایند: «بَلَغَ مِنْ إِیمانِ جابِرٍ أَنَّهُ کانَ یَقْرَأُ هذِهِ الْآیَةَ إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ»[4]. در برخی از آنها دارد که «کان یعلم تاویل...»[5]. شاید نقل به معنا شده باشد. اما این لفظ خیلی قشنگ است و میآید که لفظ امام معصوم علیه السلام باشد. معرفت جابر طوری بالا رفته بود که این آیه را قرائت میکرد. خُب، همهی مسلمانان قرائت میکنند. همه میخوانند: «انّ الذی فرض علیک القرآن...»! یعنی چه که جابر بالا رفته بود و این آیه را قرائت میکرد؟!

شاگرد: «حق تلاوته» بوده است.

استاد: بله؛ اینجا به‌معنای قرائتی است که در لغت قرآن‌پژوهان است. لذا روز قیامت که می‌گویند: «اقرء و ارقا»، قرائتی است که او را بالا می‌برد. لفاظی نیست. این قرائت نتیجه‌ی عمل به قرآن است. یعنی کسی که درست به قرآن عمل کرده است، حال نتیجه‌اش این می‌شود که می‌تواند یک آیه را به لغت آنجا قرائت کند. آن لغتی که در آن جا هست. این خیلی مهم‌تر می‌شود. خود آیه او را بالاتر می‌برد؛ «اقرء و ارقا». حال همینجا صلوات هم بفرست؛ هر صلواتی در اینجا داری، آنجا می‌بینی که بالاتر رفته‌ای.

شاگرد ۲: صلوات هم به همین معنا می‌شود؟

---

[1]. همان.

[2]. صفار قمی، بصائر الدرجات في فضائل آل محمد علیهم السلام، ج 1، ص ۴۱۳.

[3]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۸۹، ص ۱۸۴.

[4]. همان، ج ۵۳ ، ص ۱۲۱.

[5]. اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی)، ج ۱، ص ۴۳.

# ارتباط درجه‌ی بهشت با عقول مومنین

استاد: بحث صلوات هنوز مانده است. هم لغتش و هم بحثش. فعلاً این مقدمه‌ای بود که می‌خواستم ببینم ذهن شریف شما معیت می‌کند یا نه؟ فعلاً مقصود از این عبارت این است که «بالشهادتین یدخلون»؛ اصل دخول بهشت می‌شود اما «بالصلاة ینالون»؛ نیل هم مراتب و درجات دارد. چرا؟؛ چون رحمت رحیمیه درجات دارد. حضرت علیه السلام فرمودند: نگویید بهشت و نار، بلکه واللّه درجات دارد. در خود آیه شریفه هست: «هُمْ دَرَجَٰتٌ عِندَ ٱللَّهِ»[1] باز آیه‌ی دیگری دارد: «فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَٰهِدِينَ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى ٱلْقَٰعِدِينَ دَرَجَةً»[2] الاتر می روند. «لَهُمْ غُرَفٌ مِّن فَوْقِهَا غُرَفٌ مَّبْنِيَّةٌ»[3]؛ یعنی غرفه‌ها همه در یک درجه نیستند و تفاوت می‌کنند. شواهد عدیده‌ای هست. این یک امر روشنی است که در دستگاه معارف این قدر کمالات هست. در برخی از نقل‌ها هست: عقل است که پشتوانه‌ی جنت مومن و بالاتر رفتنش است.

اصل این که «سَابِقُوٓاْ إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦ»[4]؛ برای مؤمن آسمان‌ها و زمین یک بهشت است. این طبق آیات و روایات است که بهشت درجات دارد. بالاتری‌ها به پایینتری‌ها سر می‌زنند اما پایینتری‌ها، نمی‌توانند بالا بروند. دو روایت بود. من جدا جدا از مرحوم حاج شیخ غلام رضا فقیه یزدی شنیده بودم. از علمای بزرگ یزد بودند. صاحب کرامات بودند. هنوز شاید کسانی هستند که ایشان را دیده بودند و از کرامات ایشان خبر داشتند. عالم بزرگی بودند. فضلای از مجتهدین یزد پای منبر ایشان می‌رفتند و استفاده می‌کردند. این را چند بار دیگر گفته بودم. حاج آقای علاقه‌بند چندبار می‌فرمودند: حاج شیخ برای عوام و بازاری‌ها صحبت می‌کردند و همه هم لذت می‌بردند. اما کسی که منظومه و اسفار خوانده بود، درست می‌فهمید که حاج شیخ دارند آن جای اسفار را می‌فرمایند. خیلی قدرت می‌خواهد، باید خیلی در حکمت پخته باشد. کسی که خوانده، می‌بیند حاج شیخ دارند آن بحث را تقریر می‌کنند اما همه‌ی عوام هم می‌فهمیدند.

از ایشان دو حدیث را نقل کردند. من شنیده بودم. من که محضر ایشان نرسیده بودم. در یک جلسه‌ای بود، یکی از شاگردانشان نقل نمود. در ذهن بندده، دو حدیث به هم وصل شد. به قدری از این وصل شدن لذت بردم که لایدرک و لایوصف بود و خاطره‌ی فراموش‌نشدنی شد. لذا تا صبحت درجات بهشت می‌شود، ادامه می‌آید. از بس آن خاطره، برای من شیرین بود. دو حدیث این است.

یکی این بود که حاج شیخ فرمودند: روایت دارد مسیر عبور ملکی از جایی بود که مدیدی یک عابدی عبادت می‌کند. صبح تا شب نماز می‌خواند. این ملک گفت: خوشا به حال او. به حال او غبطه می‌خورد. چه توفیقی دارد که صبح تا شب نماز و عبادت می‌کند! یک مدتی که گذشت عرض کرد: خدایا این بنده‌ی تو صبح تا شب به این صورت عبادتت می‌کند، من میل دارم محل او را در بهشت ببینم. وقتی این جور گفت: خطاب آمد: خیر! بهشت خیلی بزرگی ندارد. آخر چطور؟؛ پرده کنار رفت و دید یک اتاق خیلی کوچکی بود. به قول ما اتاق دو در سه بود! گفت: چطور است که بهشت او به این صورت است؟ خطاب آمد: کوچک بودن بهشت او به عبادت او مربوط نیست، به عقل او مربوط است.

عقلش که کوچک است، بهشتش هم کوچک است. حالا هر چه میخواهد، نماز بخواند. دنبالهی آن دارد: گفتند نزد او برو و او را ببین. او هم رفت اما عابد مجال نمیداد. مدام نماز میخواند. گفت: من آمدهام صحبتی کنم. چند لحظه نماز نخوان. بعد ملک گفت: تو که در این کوه هستی، دلت نمیگیرد؟ او گفت: نه. من مشغول عبادت هستم، چرا دلم بگیرد؟! گاهی ایام بهار است و از غار بیرون میآیم و میبینم در این بیابان با باران بهاری، علفها بیرون زده است، میگویم ای کاش خدا خر خودش را بفرستد تا اینها را بخورد! حیف است اینها حرام شود! این ملک هم گفت: او عبادت خدایی را میکند که خر دارد!

البته شاگردان حاج شیخ میگفتند: وقتی حاج شیخ به اینجا میرسیدند، خیلی ملیح بودند، میفرمودند: این عابد خبر نداشت که هر چه دلتان بخواهد، چیزی که خدا دارد، خر است!

از عباراتی که ایشان میگفتند این بود ...؛ عبارت را ببینید خودتان میفهمید اینکه حاج آقای علاقهبند میفرمودند: اسفار میگفتند، درست است. حاج شیخ میگفتند: دعا کنید آدمیزاد، خر نشود. خر که خر است و خدا آفریده است. دعا کنید آدمیزاد خر نشود، چرا؟؛ بهخاطر اینکه وقتی آدمیزاد خر شد، جوهر خر میشود. بعد میگفتند: میدانید جوهر خر یعنی چه؟ یعنی اگر یک ذرهای از آن را به دل کوه بزنید، گله گله خر از کوه بیرون میآید. عبارت، خیلی بلند و سنگین است.

شاگرد: کجای اسفار است؟

استاد: آن جایی که طبایع اصلیه میتواند بینهایت فرد از آن تولید شود. میگفتند: انسانی که خر شود، بالا میرود و یک جور جوهر میشود؛ جواهر اصلیه. آنجا که جوهر شد، دیگر افراد مهم نیست. مصدر میشود.

روایت دوم ایشان چه بود؟ من هر دو روایت را شنیده بودم. اساتید ما گفته بودند. در یک جلسه این دو روایت به هم وصل شد. روایت دوم را پیدا نکردم. اولی را در بحارالانوار دیدم. دومی را ندیدم. اگر به آن برخورد کردید، به من بگویید. حاج شیخ میفرمودند: ملکی به خدا عرض کرد: من طالب هستم وسعت بهشت تو را ببینم. ندا آمد که برو، به تو قدرت دادم. بنا کن به سیر کردن و تفریح کردن. این ملک سی هزار سال رفت. خسته شد، کلیل شد. نیرویش تمام شد. یک جایی پیاده شد و استراحت کرد. به خدا عرض کرد: خدایا سی هزار سال تفریح کردم و این وسعت بهشت تو را رفتهام، الآن بدن و وسیلهام خسته شده است، اما هنوز دلم میخواهد ببینم. گفتند: ما دوباره به تو نیرو دادیم. نیروی جدید به تو افاضه شد، باز هم برو و بگرد. دوباره شروع کرد و سی هزار سال دیگر سیر کرد. شصت هزار سال سیر کرد، آن هم ملک. باز خسته شد و کلیل شد. یک جایی به پایین آمد و احساسش این بود که کنار یک قصری است. از خستگی که درآمد، شروع به نگاه کردن کرد که اینجا کجا است. دید بله؛ یک قصر بلندی است و کاخی است. همینطور که چشمش را بالا میبرد، دید این کاخ بلند است. چشمش را بالا برد و دید از یکی از پنجرههای این کاخ، یک حوریهای سرش را بیرون آورده است و دارد این ملک را تماشا میکند. چشمهایشان به چشم هم افتاد. آن حوریه گفت: ای ملک میخواهی چه کار کنی؟ گفت میخواهم وسعت بهشت خدا را تماشا کنم. گفت بیخود زحمت نکش. از آنجا که راه افتادی و خدا به تو اذن داد، اول مملکت من بود. مرز مملکت من بود. بعد از شصت هزار سال، تازه وسط این کاخ من رسیدی. اینجا کاخ من است و من هم در این قصر هستم. از آنجا که راه افتادی در مملکت من بودی. من تو را میدیدم. بی خود به خودت زحمت ندهد. دیگر میخواهی چه کار کنی؟ این ملک خیلی تعجب کرد. گفت عجب من شصت هزار سال آمدهام. همهی اینها مملکت شما است؟ مگر شما چه کسی هستی؟ حاج شیخ فرموده بودند: گفت من یکی از حوریههای حضرت سلمان محمدی هستم. من یکی از حوریههای حضرت سلمان هستم.

حاج شیخ این دو روایت را فرموده بودند. در یک جلسههای بود که یکی از شاگردانشان میفرمودند. یک دفعه این دو روایت به هم وصل شد. در روایت اول چرا بهشت او کوچک بود؟ عقلش کوچک بود. چرا

بهشت یک حوریه‌ی حضرت سلمان این قدر می‌شود؟ ما شاء اللّه به عقل سلمان! این بود که برای من این قدر لذیذ بود. یعنی این روایت با این وسعت، نسبت به آن چیزی که در آن روایت است، دلالت دارد بر وسعت عقل جناب سلمان. هرچه عقل اوسع باشد، بهشت هم اوسع است. لذا «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»[5] مطابق با عقلانیت آن‌ها است.

به بحث خودمان برگردیم. چرا بهشت درجات دارد؟

محدث نوری یک کتابی دارند ...؛ کسی اگر ندیده است، ببیند. من که جلد آن را دیده‌ام. شما، هم جلدش را ببینید و هم مطالعه کنید. کتاب خیلی عالیای است. اسم کتاب «نفس الرحمن فی فضائل سلمان» است. برای مرحوم محدث نوری است. روایاتی که راجع به سلمان است را، نگاه کنید و ببینید چه دم و دستگاهی است. «سَلمانُ بَحرٌ لا یُنزَفُ»[6]؛ اگر با یک چیزی بردارند، نقار می‌دهد. نقار انداختن، پایین رفتن و کم شدن است. «بحر لاینزف»؛ اینکه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای او این را بگویند...؛ پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله جزاف گو نیستند. این‌ها خیلی تعبیرات مهمی برای جناب سلمان است.

شاگرد: به درجات عقل بود؟

استاد: بله؛ فلذا که در روایت داریم: «فإن درجات الجنة علی قدر آیات القرآن»، یعنی «کل آیة من القرآن یحتاج الی العقل». «وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»[7]، «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»[8]. این قرآن کریم و دم و دستگاهش است.

---

[1]. آل عمران، آیه‌ی ۱۶۳.

[2]. النساء، آیه‌ی ۹۵.

[3]. الزمر، آیه‌ی ۲۰.

[4]. الحدید، آیه‌ی ۲۱.

[5]. الحدید، آیه‌ی ۲۱.

[6]. الغارات، ج ۲، ص ۸۲۳.

[7]. العنکبوت، آیه‌ی ۴۳.

[8]. النحل، آیه‌ی ۶۷.

# سند متصل روایت جاثلیق در کتاب «نفس الرحمن فی فضائل سلمان»

از چیزهای خیلی خوب این کتاب نفس الرحمان این است: روایتی در مورد جاثلیق هست. ثانی ما صنف فی الاسلام را باره گفته ام. روایت جاثلیق را یادتان هست. متأسفانه روایت جاثلیق را بتمامه در کتابی ندارم که سند داشته باشد. در یک کتاب آن را دارم: «إرشاد القلوب»[1] که سندش را انداخته است. مرسل است. ارشاد القلوب چون کتاب اخلاقی است، سندها را حذف کرده است. مرحوم صدوق در کتابهای خودشان مکرر سندهای متفاوت آورده‌اند، اما همه‌ی ماجرای جاثلیق را یک جا نیاورده‌اند. فرموده‌اند: من این حدیث را در کتاب النبوة خودم، بتمامه آورده‌ام. کتاب النبوة صدوق در دستان ما نیست. چیزی که در نفس الرحمان[2] هست و خوب است، این است: استاد ـ حدیث مرحوم محدث نوری چه کسی بوده‌اند؟؛ چندتا استاد داشته‌اند. یکی شیخ اعظم انصاری بوده‌اند. اجازه‌ی روایه‌ای که صاحب مستدرک دارند، یکی از مشایخ ایشان شیخ اعظم انصاری رضوان‌اللّٰه‌علیه است. این جور که یادم هست، از طریق شیخ سند متصل را به این حدیث جاثلیق می‌رسانند. فقط یک تفاوت نسخه هست. در روایتی که در نفس الرحمان است، با آنچه که در ارشاد هست، تفاوت نسخه هست. پس یادتان باشد که حدیث جاثلیق در نفس الرحمان با سند متصل آمده است. در سلسله‌ی سند، مرحوم شیخ و سایر مشایخ اجازه‌ی مرحوم صاحب مستدرک هستند.

شاگرد: به چه کسی می‌رسانند؟

استاد: به خود سلمان می‌رسد. حدیث جاثلیق کتاب است. ثانی ما صنف فی السلام. دومین کتابی است که در اسلام تصنیف شده، این حدیث است؛ حدیث جاثلیق، کتاب سلمان. مرحوم آقای آشیخ آقا بزرگ تهرانی می‌گویند: جاثلیق، کاتولیک است. کاتولیک مسیحیها آمده بود.

---

[1]. إرشاد القلوب إلى الصواب (للديلمي)، ج ۲، ص ۲۹۹.

[2]. نفس الرحمن فی فضائل سلمان، ص ۴۸۹.

# فضیلت حفظ آیات قرآن

شاگرد ۲: فرمودید فهم هر آیه‌ای یک درجه از عقل می‌خواهد؟

استاد: بله؛ یعنی وقتی در وجود مؤمن درجه‌ای از عقل بالفعل می‌شود، ای به تعبیری دیگر شأن بالقوه عقلانی او، فانی در شأنی از مراتب عالم قدس و تجرد می‌شود، او می‌تواند آیه‌ای که ناظر به آن درجه است را، قرائت کند. قرائت چیست؟؛ یعنی از بطونی که دارد به زبان اجراء کند و الا بچه که یک چیزی می‌خواند، لقلقه است. قرائت وقتی است که کسی که می‌خواند بفهمد. از بطون آن به ظهور برسد.

شاگرد ۲: روایتی که می‌گوید: جایگاه حافظ قرآن بالا است، برای کسی است که واقعاً قرآن را فهمیده باشد؟

استاد: بله؛ آن روایات، خیلی عالی است. ما نباید باطن اخروی آنچه که حضرت علیه السلام فرموده‌اند را، مانع صدق دنیوی آن قرار بدهیم. «مَن قَرَأَ القرآنَ فكأنّما استُدرِجَتِ النُّبوّةُ بين جَنبَيهِ، غيرَ أنّهُ لا يُوحى إلَيهِ»[1]، اگر بگوییم این برای قیامت است که مردم به‌دنبال آن نمی‌روند. حضرت علیه السلام گفته‌اند که مردم در اینجا به دنبالش بروند. نباید به‌خاطر مطلب آنجا، بگوییم پس این حدیث مربوط به همه نیست. من تقریباً اطمینان دارم وقتی حضرت علیه السلام برای مسلمین «من حفظ القرآن» را گفته‌اند، یعنی به‌دنبال آن بروید.

شاگرد: یعنی فقط الفاظ؟ ولو هیچ عملی نباشد؟

استاد: بله؛ این الفاظ، الفاظ خدای متعال است. نورانیت می‌آورد. چهار روز هم عمل نکند، وقتی هواهایش رفت، به سر خودش می‌زند و می‌گوید حال وقتش است. یعنی خود حافظ بودن ِقرآن، مهم است؛ وقتی نور می‌آید، کار خودش را می‌کند. «مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ وَهُوَ شابٌّ مُؤْمِنٌ اخْتَلَطَ الْقُرْآنُ بِلَحْمِهِ وَدَمِهِ»[2]؛ تعبیر را ببینید! لذا این روایات تشویق این است که همه قرآن را حفظ کنند. اما باطن این روایات، عالم آخرت همین است که بعد از این قرآن را یاد گرفتی، حال باید بجنبی. حال باید قرائت باطنی کنید. از فهم باشد. جابر بود که این آیه را قرائت می‌کرد: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ»[3]. می‌دانید که این آیه، یکی از آیات رجعت است.

شاگرد ۲: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»[4] به این معنا نیست؟ کلام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اشاره به این ندارد؟

استاد: در «حافظون» مراد از حافظ، خداوند متعال است.

شاگرد ۲: منظورم حفظ و نگهداری، مواظبت، عمل کردن.

استاد: نکته‌ی قشنگی است. یعنی «انّا للقرآن لحافظون، حافظون فی المصاحف، حافظون عند ولیّنا، و حافظون فی صدور الحفاظ، فی صدور المومنین».

شاگرد ۲: ظاهراً روایاتی که مربوط به حفظ است، مربوط به سنین‌ها است. از طریق امامان معصوم علیهم السلام که داریم که قرآن را حفظ کنید. حفظ به این معنا.

استاد: یعنی در صدور باشد؟

شاگرد ۲: بله؛ بیشتر آن‌ها از طریق عامه است.

استاد: خیر؛ در کافی شریف یک کتاب مستقل داریم. کتاب فضل القرآن. باب‌هایی با عناوینی هست. اینطور نیست که نباشد. لذا در روایات دارد با اینکه حافظ هستید، از روی مصحف بخوانید افضل است. چون «اَلنَّظَرُ إِلَى اَلْمُصْحَفِ عِبَادَةٌ»[5]. حفظ‌های در آن زمان، خیلی وسیع بوده است. باز هم به‌دنبال این فرمایش شما می‌رویم. شواهدی له فرمایش شما ای روایاتی که برای «ظهر القلب» [6] و حفظ هست. «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»[7] که «آیات بینات» که فقط روی مصحف باشد.

---

[1]. ابن ابي شيبة، المصنف، ج ۶، ص ۱۲۰.

[2]. شیخ کلینی، الكافي، ج ۲، ص ۶۰۳.

[3]. القصص، آیه‌ی ۸۵.

[4]. الحجر، آیه‌ی ۹.

[5]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۰۴.

[6] همان ج ۸۹، ص ۱۹۶: «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي لَأَكْرَهُ أَنْ أَنْظُرَ فِي الْمُصْحَفِ قَالَ فَقَالَ لِي لَا بَلْ أَحْفَظُ الْقُرْآنَ عَنْ ظَهْرِ قَلْبٍ فَإِنَّ قِرَاءَتَهُ عَنْ ظَهْرِ قَلْبٍ أَفْضَلُ أَوَ أَنْظُرُ فِي الْمُصْحَفِ قَالَ لَا بَلْ انْظُرْ فِي الْمُصْحَفِ فَإِنَّ النَّظَرَ فِي الْمُصْحَفِ عِبَادَةٌ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ فَضْلَ الْمُصْحَفِ عَلَى سَائِرِ الْكَلَامِ كَفَضْلِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ».

[7]. العنكبوت، آیه‌ی ۴۹.

# عمل به تکالیف ظاهری و رسیدن به بواطن عالیه

شاگرد: کسی که چهل حدیث را حفظ کند، فقیه می‌شود، اگر اینجا به اصلش پی ببرد، در آنجا هم فقیه اصلی محشور می‌شود؟

استاد: تقریباً می‌توان ضمانت داد که هر چه که به ما گفته‌اند، اگر در دنیا عمل کنیم، اگر همان ظاهرش را خوب عمل کنیم، این ظاهر، باطن بالای اخروی را برایش می‌آورد. جایی که می‌بینیم نیاورده است، برای این است که حتی در ظاهرش هم کم گذاشته است. خیلی چیزها هست. شرایط را کم می‌گذارد. وقتی کم گذاشت، می‌بیند آنجا نیاورده است.

استاد ما می‌فرمود: آقای بهلول را دیدم. حاجتی داشتم، گفتم آقای بهلول به من یک ختم یاد بده که به حاجتم برسم. ایشان هم گفتند این کار را بکن، می‌رسی. استاد فرمودند: من رفتم انجام بدهم، اما نشد. ناراحت بودم. می‌گفتم اگر آقای بهلول را ببینم به او می‌گویم چطور نشد؟! فرمود: دوباره آقای بهلول را دیدم. گفتم: قبل از اینکه به او چیزی بگویم، یک بار دیگر از او بپرسم. گفتم: آقا یک حاجتی دارم یک ختمی به من بگویید. وقتی ایشان دوباره گفت، دیدم من به یک نکته توجه نکرده بودم و یک طور دیگری انجام داده‌ام. گفت: دیگر حرف نزدم. خُب، من اشتباه عمل کرده‌ام.

منظور من این بود: گاهی همین نماز و همین چیزهایی را که فرموده‌اند، یک چیزهایی دارد که باید آنها را بیاوریم، ما انجام نداده‌ایم. حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] فرموده بودند. دیدم تصویر ایشان هم هست. گفتند: من که آنجا بودم از حال استاد حس کردم - استاد اخلاقشان - که این برای ایشان واضح شده است. کسی که ملتزم به همین نمازهای واجب ملتزم باشد به مقامات بالا می‌رسد. گفتند: من این را به کسی نگفتم. زمینه‌ای نبود که از من بپذیرند. فرمودند: در ایران که بودم، برای من این را نقل کردند که بعداً در نجف خود استاد به این تصریح کرده‌اند. با آن لحن تندی که همه شنیده‌اید: اگر کسی مواظبت کند و به مقامات بالا نرسد، من را لعن کند. تا این اندازه! خیلی است که برای کسی واضح شود که به همین چیزهایی که از عموم خواسته‌اند، اگر کسی ملتزم باشد به مقامات بالا می‌رسد.

شاگرد: منظور از مواظبت چیست؟ اصل اتیان، یا اتیان اول وقت؟

استاد: همانجا یکی می‌گوید با حضور قلب؟ فرمودند: نه. اصلش.

شاگرد ۲: فرمودند: اول وقت.

استاد: اول وقت می‌گویند، ولی می‌پرسد: اول وقت با حضور قلب؟ ایشان می‌گویند: اگر با حضور قلب بود که اینها را نمی‌خواست.

شاگرد: باید پنج وعده را مواظبت کند یا نمازهای جماعتی که جمع می‌خوانند؟

استاد: ظاهراً اقل و اکثر ارتباطی نیست. یعنی کامل بعد الکامل است. یعنی اگر او هر روز ظهر هم مواظبت کند، همین مواظبت برای او بهره میآورد. ظهر و شب باشد، بهره میآورد. ظهر و صبح و شب باشد، بهره میآورد.

شاگرد ۲: منظورشان این است که نماز عصر و عشاء را هم در وقت فضیلت بخوانند؟

استاد: اختلافی در اینجا هست. مشهور میگویند: فصل مستحب است. مرحوم شهید[1] دارند، نظر حاج آقا هم بود که در فقه مفصل بحث کردند. میفرمودند: چون خود ادلهی فقهی میگویند فصل دو نماز که راجح است، لمکان الناافله هست، پس کسی که نافله را خواند، دیگر برای او افضل نیست که صبر کند. اگر شما نافله عصر را خواندید، افضل تعجیل است. افضل این است که زودتر عصر را بخواند. لذا شهید فرمودند: اینکه شیعه میگوید افضل فصل بین صلوات است، الفصل یحصل بالنافله. نافله که خواندی هم ثواب فصل را بردی و هم ثواب اول وقت و تعجیل.

شاگرد: کسی که نمیخواند چه؟

استاد: مثلاً هیچ کسی در مسافر نمیگوید افضل این است که عقب بیاندازد. اتفاقا این از ادلهی آنها است. خودتان میگویید که برای مسافر جمع جایز است. چون نافله ندارد. وقتی نافله ندارد، هر چه زودتر بخواند برای او مناسبتر است.

شاگرد: منظورم حاضری بود که نافله نمیخواند.

استاد: آن را هم دارد. مریض نافله نیست: «لمن لایکون مریضا للنافله». استعجال برای او هم هست. ولی شارع نخواسته است ما این را بگوییم. یعنی چه «لایرد النافله»؟! پس شارع برای چه آن را گفته است؟! یعنی اصلاً شارع راضی نیست که بگوییم: «لمن لایرد النافلة». شارع فرموده است: بخوان. من خودم از مرحوم آقای صدوقی بزرگ شنیدم. فرمودند: حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء –شاید هم شوشتری بود - میفرمودند پشت سر امام جماعتی که نافله نمیخواند، نماز نخوانید. ببینید چه زمانی بوده است! شیخ جعفر قطعاً یادم هست. سنم کم بوده است، خیلی تمیزی بین کاشف الغطاء و شوشتری در ذهنم نیست. ولی میگفتند: شیخ جعفر می فرموده است: پشت سر امام جماعتی که نافله نمیخواند، اقتداء نکنید. گویا مرضی شارع نیست که تفقه کنیم «من لایرد النافله».

آن جایی که خود شارع نافله را برداشته است، جمع میکنیم. مثل روز جمعه. نافلهی صبح روز جمعه را خواندی، اما بین ظهر و عصر جمع میکنید. مسافر جمع میکند. یا در عرفات که در مزدلفه میآید، جمع میکند. چرا؟؛ چون در آنجا فضای نافله طور دیگری است.

شاگرد: فرمودید: حق تلاوت به اندازهی سعه فهم است، مراد از این فهم، همان فهم حصولی است؟

استاد: ما دو جور فهم حصولی داریم. یک فهم حصولیای که مقدمهی تصدیق و وصول است، یک علم حصولیای که موخر از تصدیق است. شما وارد اتاق میشوید و میبینید زید ایستاده است. آن را به قضیه تبدیل میکنید و میگویید: «زید قائم و انا اصدق به». این تصدیق بعد العلم الحضوری است. دیگری این است که میگویید: «هل زید قائم؟»، بروم دنبالش تا دلیل پیدا کنم. اگر در این جا گفتید: «زید قائم»، این قبل از وصول است. در قرآن کریم به این صورت است. آن وقتی که علم حضوری و وصول به آن واقعیت برای نفس آمد، اگر هم به حصولی تبدیل شود، حصولی بعد الوصول است. اما حصولیهای قبل الوصول نه. آن چیزهایی که ما میگوییم در آن نیست.

خدا رحمت کند مرحوم آیتاللّه کازرونی را. ایشان هشتاد سالشان بود. من بالای شصت سالم است. نه از باب «صبی یتشیخ». بلکه از حالت حافظه عرض میکنم. همین الآن آن تلخی جلسههای که

این را گفتند هنوز در ذهن من و ذائقه‌ی بنده هست. از آن عالم بزرگ چقدر لذت می‌بردیم. نه این‌که چیزی بفهمیم. اما از حضورشان لذت می‌بردیم. درس شمسیه می‌گفتند. آمدند و نشستند. تعطیل کردند. فرمودند: من می‌آیم مطالعه کنم...؛ خیلی هم منظم درس می‌دادند. می‌خوانم صغری این است، کبری این است. خُب، حالا نتیجه؟ می‌گفتند ای وای صغری یادم رفت!

برای جلسه‌ی بعد عرض می‌کنم؛ مرحوم آقای مصطفوی در التحقیق یکی از جاهایی که نسبتاً موسع بحث کرده‌اند، همین معنا و لغت «صلاة» است. مطالب خوبی دارند. شماره گذاشته‌اند. ان شاء اللّه آن را نگاه کنید تا در جلسه‌ی بعد حاضر الذهن باشید.

**و الحمدللّه رب العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.**

---

[1]. موسوعة الشهید الاول، ج ۶،ص ۲۳۸-۲۴۲.